

تا چنین معلول شد چون کونان بازگشت و رنجوری که داشت ریادت شد ایلی بنزدیک برادر خود کیوک خان فرستاد که استیلای علت نتیجه سحر فاطمه است اگر حالتی حادث شود فصاص ازو طلبد<sup>(۱)</sup> در عقب آن ۵۵۴ خبر پیغام وفات کونان برسید و جیفای<sup>(۲)</sup> نمکن یافته بود این سخن و پیغام را تازه گردانید و باستحضار فاطمه بنزدیک مادر ایلی فرستاد مادره برفتن او رضا نداد بعلت آنک او را در مصاحبت خود می آورم و بچند نوبت دیگر فرستاد هر نوبت دفعی دیگر داد ازین سبب مزاج او با مادر نیز بغایت بد شد و سمرکت<sup>(۳)</sup> را باز گردانید تا اگر در فرستادن فاطمه نوعی اندازد و دفعی گوید بتکلیف بیارد چون مجال عذر نماند فاطمه را بفرستاد و او نیز رحلت کرد در عقب و بعدما که فاطمه را با او معارضه کردند روزها و شبها برهنه بسنه و تشنه و گرسنه داشتند و انواع تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید تقدیم می کردند تا عاقبت کار تصدیق افترای غماز همآز کرد و بتزویر او اعتراف آورد منافذ علوی و سفلی او بر دوختند و در نمدی پیچید در آب انداختند،

۱۵ یکی را برآری و شاهی دهی . پس آنکه بدریا بپای دهی و هرکس که بدو نعلی داشت در معرض هلاکت افتاد و ایلیان فرستادند بطلب جماعتی که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابت او می کردند و بسیار زحمت مشاهده کردند، آن سال بود که کیوک خان نیز بر عقب پدر<sup>۱۸</sup>

نایمان و عسوی بود و در کودکی کیوک خان اتابک و مربی او بود و در زمان خانیت کیوک بمرتبه وزارت او رسید،

(۱) ب: طلبند، ج: طایید، (۲) آ: حیقای، ب: حسای، ج: حینا، د: جفنا، (۳) کذا فی د، آ: سمرکت، ب: سمرک، ه: نمکت، - از سیاق عبارت چنین است که مقصود از این کلمه «سمرندی» یعنی شخص منسوب بسمرند است و مراد علوی مذکور شیره نام است که شرابی فداق بود، ولی این چه استعالی است و منشأ و اصل آن چیست معلوم نیست،

www.KetabFarsi.com

روان شد علی خواجه امیل<sup>(۱)</sup> شیره را بهین نهست منم کرد که خواجه را<sup>(۲)</sup> سحر می کند شیره نیز در بند و قید افتاد و قرب دو سال محبوس بماند و از انواع مطالبه و مثله از لذت زندگانی و عمر مأیوس شد و شیره چون باز شناخت و حقیقت بدانست که این عنویات هذیه بیضاعتنا رکت الینا<sup>۵</sup> است دل خویش بر مرگ خوش کرد و تن برضای قضا و قدر در داد و بگناه نا کرده اقرار آورد او را نیز در آب انداختند و زنان و فرزندان او را بر شمشیر عرض دادند،

نیارا بکشت و خود ایدر نماند . جهان نیز منشور او برنخواند در آن سال چون بمبارکی و طالع سعد خانی بر منکو<sup>(۳)</sup> قآن مقرر شد و ۱۰ بریکوتای<sup>(۴)</sup> را بر سرحد پیش بالیغ<sup>(۵)</sup> نشانده بود بوقت آنک خواجه<sup>(۶)</sup> را بیاوردند علی خواجه را که از خواص او بود البچی بطلب فرستادند و شخصی دیگر او را هم بدین سخن نسبت داده بود او را فرمود تا از چپ و راست میزدند چنانکه همه اعضای او خرد گشت و در آن فرو شد و زنان و فرزندان او در ذل اسار افتادند و مبتذل و خوار شدند ع، میسند بکس ۱۵ آنچه بخود نپسندی، و هاتف قضا آواز می داد که بَدَاكَ اَوْ كُنَّا وَ فَوْكَ نَفْعَ<sup>(۷)</sup>، اگر پرنیانست خود رشته . و گر بار خارست خود کشته

و قد صدق سید المرسلین علیه افضل الصلوة و السلام قَتَلْتَ وَ قَتِلْتَ وَ سَبَقْتَلُ قَانِلِكَ وَ قَدَمَا قِیل

۱۶ وَ مَا مِنْ یَدٍ اِلَّا بِدُ اَللّٰهِ فَوْقَهَا . وَ مَا ظَالِمٌ اِلَّا سَیْلٌ بِظَالِمٍ<sup>(۸)</sup>

(۱) آ: امیل، د: اهل، ب: اهل، (۲) خواجه یا خواجه اغول پسر کیوک خان است و مادرش اغول غامش خاتون است، (۳) ه: مونک کا،

(۴) د: بزنگوتای، ه: تریکوتای، ج: نکوتای، ثانیاً در ورق ۱۴۱ نام ابن شخص مذکور است بدین طریق: آ: ج: بریکوتای، ب: برنگوتای، د: بزنگوتای، ه: برنگوتای، - مسبو بلوئه در جامع التواریخ ص ۲۴۹ بریکوتای و در ص ۲۹۹: بریکوتای تصحیح کرده، (۵) ب: د: بیش بالوق، (۶) رجوع کنید بمحاشیه ۲، (۷) مجمع الأمثال باب با، (۸) کذا فی جمیع النسخ، و المعروف «یا ظالم»

و بر مرد خردمند هشیار که بنور بصیرت درین معانی نگرَد و تأملی و  
تأقی آنرا واجب دارد پوشیده نماند که عاقبت خداع و قسارای مکیدت  
که از خبیث دِخْلَت و فساد نخلت متولد باشد مذموم است و قسارای آن  
شوم و نیکبخت آن کس تواند بود که بدبگری اعتبار گیرد و السَّعِيدُ مِنَ  
اَنْعَطَ بِسِوَاهُ،

f. 50b وَ لَوْ عَلِمُوا مَا يُعْجِبُ الْبَغِيِّ اَهْلَهُ . وَلِكُلِّهِمْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي الْعَوَاقِبِ  
عافانا الله عن امثال هذه المقامات و التخطي الى خطوط الخطيبات،

### ذکر جلوس کیوک خان در چهار بالش خانی،

قآن در آن سال که دعوت<sup>(۱)</sup> حیات را وداع خواست کرد و از نعمت  
دنیای دنی امتناع نمود البجیان باستحضار کیوک فرستاده بوده تا زمام مراجعت<sup>۱۰</sup>  
معطوف کند و عزیمت و نهیت بر مبادرت بحضرت او مصروف، بر  
وفی امثال اشارت رکاب مسارعت گران کرد و عنان مسابقت سبک و  
چون نزدیک شد که من آفت که از بُعد مسافت حاصل شود بقرب  
مجاورت مندفع گردد و حجاب مبابنت و مهاجرت مرتفع قضای مبرم نازل  
شد و چندان مهلت نداد که نشنگان بادیه فراق بقطره از زلال وصال<sup>۱۰</sup>  
سیراب شوند و پدر و پسر دیدار بحمال یکدیگر مکحل کنند، چون ازین  
خبر حادثه بی درمان کیوک را اعلام دادند در حرکت زیادت تعجیل واجب  
داشت و سوز واقعه او را فرا زمین نگذاشت نا بایمیل<sup>(۲)</sup> رسید و از  
آنجا نیز سبب آوازه آمدن او تکین<sup>(۳)</sup> مقامی نکرد و متوجه اردوی پدر  
گشت و بوصول او اطامع طامعان منخمس شد و هم در جوار آن اقامت<sup>۲۰</sup>  
فرمود، و بر قرار امور مملکت برای مادرش نورآکینا خانون منقوض بود و  
حل و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوک التزام باسا و<sup>۳۳</sup>

(۱) دعوت، (۲) ب: بائمل، آج: بائمل، د: بیمل، (۳) آ: اوکن،  
ه: تکین،

عادت را در کار ملک مداخلتی نمی پیوست و مجادبتی نمی جست، و چون  
 البجیان بافاصی و ادانی عالم باسندعای پادشاه زادگان و نوینان و استحضار  
 سلاطین و ملوک و کتاب روان شده بود هرکس از مساکن و اوطان انقیاد  
 فرمان را در حرکت آمدند، و چون روزگار از قدوم ایام بهار قدم حسن  
 بر فرق انجم می نهاد و قلم نسبان در بستان ارم می کشید و زمین از ورود<sup>(۱)</sup>  
 فروردین و وفود امداد ریاحین از الوان گلهای برکله داشت و فصل  
 ربیع بشکر فضل بدیع از شکوفه همه تن دهان و از سوسن جمله اعضا  
 زبان ساخته بود و مَطَوِّقَات با فاختگان عشق بازیها باخته و بلبلان خوش  
 نوا با چکاوک در هوا این غزل ساخته که

۱۰ خیل بهار خیمه بصحرا برون زدست • واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی  
 از بامداد تا بشبنگاه<sup>(۲)</sup> می خوری • وز شامگاه تا ببحرگاه گل چنی  
 پادشاه زادگان هریک با خیل و خدم و لشکر و حشم خود در رسیدند  
 چشم آدمی زاد از ترتیب ایشان خیره بود و چشمه عیش مخالفان از موافقت  
 هریک تیره سرفروشی<sup>(۳)</sup> بیکی و فرزندان او با اُهنی و عُدتی که مآلاً  
 ۱۵ عَيْنِ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ بابتدا در رسیدند، و از طرف مشرق کونان<sup>(۴)</sup>  
 با اولاد خود و اوتکیکن<sup>(۵)</sup> و فرزندان و البجیای<sup>(۱)</sup> و اعلم و عم زادگان  
 f. 57a دیگر که در آن حدود مقیم می باشند، و از اردوی جغتای فرا<sup>(۶)</sup> و پیسو<sup>(۸)</sup>

(۱) آ: د: ورد، ج: فر، (۲) ج: د: بشبانگاه، (۳) آ: ممکن است که  
 «سرفروشی» یا «سرفونی» هردو خوانده شود، ب: سرفروشی، د: سرفونی، ه:  
 سرفروشی، ج: سرفونی، - وی زوجه تولوی خان و مادر منکو قآن و قویلای  
 قآن و هولاکو خان و اربق بوکا است، (۴) ب: کویان، (۵) ب:  
 اوسکن، رجوع کنید بصفحه ۱۴۵، (۶) آ: البجیای، ب: الحما، ه: اوبجیای، ج:  
 البجیای، د: از غلط، - رجوع کنید بصفحه ۱۴۵، (۷) همان فراغول سابق الذکر  
 است، رجوع کنید بصفحه ۱۹۸، (۸) پسر پنجم جغتای بن چنگیز خان است و نام  
 او در ورق ۱۳۶ پیسو منکو برده شده و در جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۱۷۵ پیسو  
 مونککا، - آ: تیسوفی اغلب الماواع، ب: ج: نسو، ه: پیسو، د: پشور،

و بوری<sup>(۱)</sup> و بایدار<sup>(۲)</sup> و یسنیوه<sup>(۳)</sup> و نوادگان پسران و احفاد دیگر، و از جانب ستمین و بلغار چون بانو بنفس خود نیامد برادر بزرگتر خود هردو<sup>(۴)</sup> و برادران خردتر شبیان<sup>(۵)</sup> و برکه<sup>(۶)</sup> و بریکار<sup>(۷)</sup> و نقاتیمور<sup>(۸)</sup> را بفرستاد، و نوینان معتبر و امرای سرور که تعلق بهر جانبی داشتند در خدمت پادشاه زادگان بیامدند، و از طرف ختای امرا و منصوبان اعمال، و از ما وراء النهر و ترکستان امیر مسعود بک و در موافقت او بزرگان آن حدود، و در مصاحبت امیر ارغون مشاهیر و معتبران خراسان و عراق و لور و آذربایجان و شروان، و از روم سلطان رکن الدین و سلطان ماکور<sup>(۹)</sup> و از گرجستان هردو داود<sup>(۱۰)</sup> و از حلب برادر صاحب حلب، و از موصل ابلیجی سلطان بدر الدین لؤلؤ، و از دار السلام بغداد قاضی<sup>۱۰</sup> الفضاة فخر الدین، و سلطان ارز روم<sup>(۱۱)</sup> و ابلیجیان فرنگ، و از کرمان و فارس همچنین، و از علاء الدین<sup>(۱۲)</sup> الموت محمضان قهستان شهاب الدین و شمس الدین، و این جماعت هر یک با چندان حمل که لایق چنان حضرتی باشد بیامدند و از اطراف دیگر چندان ابلیجیان و رسل بود که قرب دو<sup>۱۴</sup>

(۱) پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان و برادر قرا اغول مذکور است، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۶۶-۱۶۷، - ب ج د: بوری، ه: توری،  
 (۲) پسر ششم جغتای است (جامع التواریخ ایضاً، ص ۱۷۶-۱۷۷)، - آ ب ج: باندار، د: باندار،  
 (۳) پسر دیگر ماتیکان بن جغتای و برادر قرا اغول است و نام وی در جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۶۶-۱۷۴ پیوسته طبع رسیده است، - آ در اینجا: یسنیوه، در ورق ۱۴۷: یسنیوه، در ورق ۱۴۰۵: یسنیوه، ب: یسنیوه، ج: یسنیوه، د: یسنیوه، ه: یسنیوه،  
 (۴) نام پسر اول توشی است و ذکر پسران توشی در ص ۱۴۴-۱۴۵ گذشت رجوع بدانجا شود، (۵) ابن هموست که در ص ۱۴۴ بلفظ شبیان مذکور شد - آ: سیان، ب: سیان، ج: سربان، د: این کلمه را ندارد، (۶) ه: برکا، د: این کلمه را ندارد، (۷) آ ج: بریکار، ب: بریکار، د: بریکار، ه: بریکار، (۸) د: نقاتیمور، آ: نقاتیمور، ج: نقاتیمور، (۹) کذافی آب (۱۰)، ج: د: باکور، ه: تاکور، (۱۰) آ: هرداود، د: مردو، (۱۱) ب: ارر روم، د: روم، (۱۲) یعنی از جانب علاء الدین،

هزار خرگاه جهت ایشان مُعَدّ کرده بودند و تجار با نفایس و طرابی که در مشرق و مغرب می‌خیزد، چون چین جمعیتی که کس مشاهده نکرده بود و در تواریخ نیز مثل آن مطالعت نیفتاده مجتمع شد و از کثرت خلائق بیابان فراخ تنگ گشت و در جوار اردو موضع نزول نماید و مربع<sup>(۱)</sup> حلول معتدّر شد،

زبس خیمه و مرد و پرده سرای، نماید ایچ<sup>(۲)</sup> بر دشت همواره جای و ماکول و مشروب غلابی تمام گرفت و محمول و مرکوب را علف نماید مقدمان پادشاه زادگان در تقلید امور خانیت و تفویض مقابلد مملکت یکی از اولاد قان متفق اللفظ و الکلمه شدند کونان<sup>(۳)</sup> در آن هوس بود بعلت آنکه جدّ او بدو اشارتی کردست و قوی بر آن بودند که سیرامون<sup>(۴)</sup> را چون سن امتداد گیرد مستعدّ نقلد امور ملک تواند بود و از میان فرزندان کیوک بغلبه و شطط و افتحام و نساط معروف و مشهور بود و برادر بزرگتر و مهارست صعب امور بیشتر کرده و سزا و سزا مشاهده نموده کونان اندکی معلول و سیرامون<sup>(۵)</sup> طفل و نوراکیبا خاتون بجانب کیوک راغب و یکی<sup>(۶)</sup> و پسران او در آن مصلحت با او متفق و بیشتر نوبان و معنبران با ایشان درین باب منطبق بجائی بر کیوک و جلوس او در دست ملک یک زبان شدند و کیوک چنانک رسم باشد ابائی می نمود و با این و با آن ۱۸ حوالت می کرد تا عاقبت کار با اختیار عمله علم قام<sup>(۷)</sup> آن روز<sup>(۸)</sup> تمامت

(۱) ج دّه: مربع، آ: مربع، (۲) دّه: آبه، ج: ایچ، ا: ایچ،  
 (۳) پسر دوم اوکنای قان بن چنگیز خان است (جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۵-۶)،  
 (۴) پسر کوچو بن اوکنای قان است، ولیعهد اوکنای قان پسر سوم او کوچو بود و  
 او هم در حیات پدر نماند لذا اوکنای پسر وی سیرامون را که نواده خودش باشد  
 ولیعهد خویش گردانید (جامع التواریخ ایضاً، ص ۶، ۱۳۴، ۱۳۶)، - د: سیرامون،  
 ب: سیرامون، (۵) د: سیرامون، ب: سرامون، (۶) یعنی سرقوینی یکی  
 مادر منکو قان، رجوع کنید به ص ۲۰۴ حاشیه ۴، - آ: یکی، ب: سکی، ج: د این  
 کلمه را ندارد، (۷) ج: قامان، (۸) ب: بخط جدید: روزی که معین شد بود،

پادشاه زادگان جمع آمدند و کلاهها برداشند و کمر باز گشادند و یکی دست <sup>(۱)</sup> و دیگری هردو <sup>(۲)</sup> بگرفتند و او را بر تخت حکم بر بالش پادشاهی نشانند و کاسه گرفتند و خلاصی که حاضر بودند اندرون و بیرون بارگاه سه نوبت <sup>(۳)</sup> زانو زدند و او را کیوک خان نام نهادند و بر عادت خود خطها بدادند که سخن او را و فرمان او را تغییر نکنند و دعاها گفتند و بعد از آن بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب را زانو زدند و چون باز <sup>(۴)</sup> بر سر بر عز آرام گرفت و <sup>(۵)</sup> پادشاه زادگان در بین و خوانین بر یسار از غایت لطافت هر یک چون در زمین بر کرسیها نشستند و در موضع سفاة هر خوش پسری ظریف منظری بنفشه عذاری گل رخساری <sup>۱. 576</sup>

غالبه جمعی سرو قدی شکوفه دهانی لؤلؤ <sup>(۱)</sup> دندانی خجسته لغائی،  
 فَلَوَّانَهُ فِي عَهْدِكَ بُوْسَفَ قُطِعَتْ . قُلُوبُ رِجَالٍ لَا آكْفُ رِيسَاءَ  
 شاهدانی که اگر روی نکوشان بینند . زاهدان هم بتبرک ببر اندر گیرند  
 کمر بر میان بسته و برگشاید <sup>(۲)</sup> این روز کاسات <sup>(۳)</sup> تمیز و انواع نیند و می  
 برنوانر و نوالی پیایی کرده،

۱۰ اِذَا رَقَصَ اَتْحَابُ بِحَافَتِيهَا . رَاَيْتِ الدَّرَّ فِي حُبْرِ اَتْحَاقِ  
 زهره زهرا بمطالعه آن مجلس با نوا بر سقف گنبد خضرا نظاره گر گشته و  
 ماه و مشتری در غیرت پریوشان آفتاب پیکران سوکوار در میان  
 خاکستر نشسته و مغنیان در حضرت خسرو جهان باربدوار لب بنوا گشاده  
 و حاضران دیگر از هیبت و سیاست زفان بسته تا نیم شب برین منوال ۱۱

(۱) بیاض در آب، ج: کیوک خان، ه: نیسو (یعنی پیسو)، د: بدون بیاض،  
 — و در جامع الثواریح اصلاً این فقره را ندارد، (۲) یعنی هردو بن توشی بن  
 چنگیز خان، رجوع کنید بص ۱۴۴، (۳) د: نه نوبت، ب: بنوبت، (۴) ج  
 افزوده: کیوک خان، (۵) و او را ندارد، (۶) کذا فی ب: د، آ: کولک (?)،  
 ج: کوکب، ه: این کلمه را ندارد، (۷) آ: کاد، ج: کشاده، ه: و دست  
 بر کشاده، (۸) ب: روز کارشار، ج: از روز کار کاسات، ه: این روز کار  
 کاسات،

آن روز جام شراب ملامال بود پادشاه زادگان در خدمت شاه<sup>(۱)</sup> بی مثال  
 بر آواز ابریشم و بانگ ناسه . سمن عارضان پیش خسرو پیای  
 همی باده خوردند تا نیم شب . گشادند زامشگران هردو لب  
 چون مستان گشتند بر ثنا و آفرین پادشاه روی زمین همدستان شد عزم  
 خوابگاه کردند و تا روز دیگر که خسرو نور پیکر نقاب قبری از چهره  
 نورانی برداشت و بزرگ صباخ تَرک روح را خون آلود بگذاشت  
 حَتَّى إِذَا مَدَّ الصَّبَاحُ رِوَاغَهُ . وَ مَضَى الظَّالِمُ يَجْرُ فُضْلَ رِدَائِهِ  
 پادشاه زادگان و نوینان و عموم خلقان

گرازان بدرگاه شاه آمدند . گشاده دل و نیکخواه آمدند  
 ۱۰ و چون لویای نورانی آفتاب بر بام گنبد مینا افراخته شد و پادشاه جبار  
 و شهنشاه کامگار عزیمت خروج را از خلوت جای ساخته  
 پوشید زربفت شاهنشهی . بسر بر نهاده کلاه مهی  
 با خیالای عظمت و کبربای نخوت

خرامان بیامد زبرده سراسه . درفش درفشان پس او پیای  
 ۱۵ و در بارگاه بر چهار بالش حنمت و جاه بنشست و انعام اجازت دخول  
 خواص عام شد و هرکس بر جای خود آرام گرفت  
 ستایش گرفتند سر پهلوان . که بیدار باشی<sup>(۲)</sup> و روشن روان  
 جهان سر بسر زیر پای تو باد . همیشه سر سخت جامه تو باد  
 خوانین و حظایا با رعونت جوانی<sup>(۳)</sup> چون وفود مواد<sup>(۴)</sup> شادمانی در خرامیدند  
 ۲۰ و جامات راح پیش ایشان داشتند

حَيِّتُ خَدَيْكَ بَلْ حَيِّتُ مِنْ طَرَبٍ . وَرَدَا يَوْزِدُ وَ نَسَاخَا يَنْسَاحُ  
 ۲۲ و چون بر طرف شمال چون نسیم شمال آرام یافتند و تمامت رجال و نساء

(۱) کلمه «شاه» را فقط درج دارد، (۲) بَج دَدَه: بادی، (۳-۴) آ:  
 جو وجود مواد، ج: چون وجود مراد، ب بَخَطْ جدید: و وفور مواد،



www.KetabFarsi.com

و بنین و بنات ثیاب مرورید ریز که از عزت برین و نلاؤ لالی آن  
انجم ایالی میخواستند که پیش از هنگام انتشار<sup>(۱)</sup> از غیرت منشر<sup>(۲)</sup> گردند  
پوشید بودند و در شرب عشرت بافداح لھو بازیدند و قدم طرب در  
میدان نماشا نهادند و چشمرا باستماع غوانی و گوشرا باستماع اغانی  
بهرمند<sup>(۳)</sup> کردند و دل خود از تواتر لذات و شادمانی<sup>(۴)</sup> ارجمند بود ع،  
در سر خماری باده و در دست زلف یار<sup>(۵)</sup>، آن روز برین نط باآخر کشید  
و برین نسق ناهفت روز از شام تا فلق و از بام تا شفق بمعاطات<sup>(۶)</sup> کوزس  
مدام و معانات<sup>(۷)</sup> پری چهرگان خوش اندام

وَ نَعْمَةَ شَاهِنِ تُوْجِحِي بَدَاةً . اِلَى الْاَوْتَارِ اَيَاتِ اَسْتِيَايِ

اشغال داشتند، چون از کار جشنها فارغ شدند ابواب خزاین قدیم و  
حدیث فرمود تا گشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و اثواب آماده  
و مصلحت آن مهم و تقسیم آن برای و صواب دید سرفوقتی<sup>(۸)</sup> بیکی که  
حاکمترین آن فوریتای بود منقوض کرد، اول نصیب پادشاه زادگان که  
از نسل و نبار پادشاه جهانگیر چنگر خان از مرد و زن حاضر بودند  
بدادند و هرکس را که در خدمت و مصاحبت ایشان بود از شریف تا  
رضیع و مسن و رضیع همچنین، و بتربیب نوینان و امراء نومان و هزار و  
صد و دهرا<sup>(۹)</sup> بشمار و اعوان و انصار هر یک را و سلاطین و ملوک و  
کتاب و ارباب اعمال و متعلقان ایشان را برین منوال، و کابینا من کان  
هرکس دیگر را که حاضر بودند بی نصیب نگذاشتند بلک هر یک فراخور  
خود حظی شامل و بهره کامل یافتند، و بعد از کفایت آن مصلحت مهمات<sup>(۱۰)</sup>

(۱) آ: انتشار، ه: انتشار، د ندارد، (۲) آ: منشر، ه: منشر، د ندارد،

(۳) ب ج: بهر مند، (۴-۱) این جمله در همه نسخ مضطرب و تقریباً غیر مفهوم است  
و من از روی نسخه د تصحیح شد، آ: نه ارجمند بود در خم باده، ب ه: نه ارجمند  
بود در سر خماری باده، ج: نه ارجمند بود در خم باده، (۵) آ ب ج ه: بطالعات،

(۶) آ: مغانات، ج: مغانات، ه: مقامات، (۷) آ ب: سرفوقی، ج:  
سرفوقی د: سرفوقی، ه: سرفوقی، (۸) ج د ه: هزاره و صد و دهرا،

www.KetabFarsi.com

ملك و تقص امور آغاز نهادند اول ماجراے اونکین<sup>(۱)</sup> پیش گرفتند و باسننصا و مبالغت بحث آن واجب دیدند و چون<sup>(۲)</sup> تقص آن نازکی تمام بود و از اجانب کسی را در آن محرمیت ممکن نبود منکو و هردو<sup>(۳)</sup> متقص بودند و کسی را در آن سخن شروع میسر نه چون آن مهم با تمام رسانیدند جمعی<sup>(۴)</sup> از امرای او را بحکم یاسا کار تمام کردند و برین نمط کارهای دیگر از معظلات که بحث آن بر زبان امرا برنی آمد آخر کردند، و جغتای نیز بدتی نزدیک بعد از قآن رحلت کرد و قائم مقام او نواده او فرا اغول<sup>(۵)</sup> بود و بیسو<sup>(۶)</sup> که فرزند صلی بود مداخلتی نمی کرد چون کیوک خان را با او مصادقتی و مصافاتی تمام بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه<sup>(۷)</sup> وارث باشد، و در حال حیات قآن و<sup>(۸)</sup> جغتای<sup>(۹)</sup> فرا اغول<sup>(۱۰)</sup> را<sup>(۱۱)</sup> نامزد ملك جغتای<sup>(۱۲)</sup> کرده بودند<sup>(۱۳)</sup> او<sup>(۱۴)</sup> جایگاه جغتای بر بیسو<sup>(۱۵)</sup>

(۱) ب: اوکس، ج: ندارد، (۲) ب: بخط جدید افزوده: در، (۳) یعنی هردو بن توئی بن چنگیز خان، - ب: ج: هردو برادر، د: ندارد، (۴) در جمع نسخ: و جمعی، (۵-۶) این جمله بنامها از آسانست، (۷) کذا فی، ب: بیسو، ج: بسو، د: بیسو، آ: اصل جمله را ندارد، (۸-۹) در، د: ندارد، (۱۰) آ: ج: این کلمه را ندارد، (۱۱) کذا فی د: همین صواب است، - آ: بسو، ب: بیسو، ج: بسو، و این نسخ اربعه بطور قطع و یقین خطاست و صواب نسخه د است یعنی «فرا اغول» زیرا که صریح همین کتاب در موضع دیگر و صریح جامع التواریخ در چندین موضع این است که بعد از آنکه ماتیکان پسر بزرگ جغتای در حالتی که چنگیز خان محاصره بامیان اشتغال داشت بواسطه تبری که از قلعه بوی زدند کشته شد چنگیز خان و اوکتای قآن و خود جغتای ولایت عهد را پسر ماتیکان فرا هولاکو (= فرا اغول) که نواده جغتای باشد دادند، و چون کیوک خان تخت سلطنت رسید بواسطه موافقتی که ویرا یا بیسو پسر دیگر جغتای بود پیورا بجای فرا هولاکو پادشاه آلوس جغتای گردانید و گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد، و بعد از آنکه پادشاهی بسو قآن رسید ثانیاً فرا هولاکورا پادشاهی آلوس جغتای مقرر کرده پیورا فرمان داد تا بکشند (رجوع کنید بورق ۶۲ و جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۱۷۵)، (۱۰-۱۱) د: بجایگاه جغتای نامزد، (۱۱) کذا فی د: هو الصواب، آ: ج: د: کرده اند، ب: بخط جدید می افزاید: بنا برین، (۱۲) فقط در د، (۱۳) آ: بیسو، ب: بسو، ج: بسو، د: بیسو، ه: بسو،

تقریر کرد و بازوی او را در امور قوی گردانید، و بعد از قان هرکس از پادشاه زادگان اقامی نموده بودند و هرکس از بزرگان بیکی نوسل جسنه و بر ملک برانها نوشته بودند و پابزه داده باز خواست آن می فرمود و چون خارج یاسا و آذین ایشان بود خجالت می یافتند و از تشویر سردر پیش افکنده داشتند و پابزه و برلیغ هرکس که بود باز می ستندند و در پیش هر یک می نهادند <sup>۵</sup> که اقراً کتائبک، بیکی <sup>(۱)</sup> و پسران او سر فراز بودند و هیچ کس یک خط ایشان بر خلاف یاسا نمی توانست نمود کیوک خان در هر سخنی مثل بدیشان <sup>(۲)</sup> می آورد و رعایت ایشان یاساها را بر دیگران استخفاف می کرد و بریشان ثنا و آفرین، و یاسا داد که چنانک بوقت جلوس قان یاساهای پدر را بر فرار مقرر داشت و باحکام آن تغییر و تبدیل راه نیافت یاسا <sup>۱۰</sup> و احکام پدر او نیز از عوارض زیادت و نقصان مصون باشد و از فساد تحویل مسلم و هر برلیغ که بالتعمای مبارک موثع باشد بی آنک بر راست پادشاه عرضه دهند بجدید <sup>(۳)</sup> امضا نویسند <sup>(۴)</sup>، و بعد از تقدم این مصالح در کار لشکر و فرستادن آن با کتاف جهان مشورت کردند چون معلوم شد که از اقلیم ختای متزی <sup>(۵)</sup> که اقصای ختای است از طاعت منزه اند و از <sup>E. 68b</sup> ابلی بر کرانه سنای <sup>(۶)</sup> بهادر و جغان <sup>(۷)</sup> نوین را بدان حد نامزد کرد با لشکری گران و سپاهی فراوان، و بجانب نکت <sup>(۸)</sup> و سلنگای <sup>(۹)</sup> همچنین، و بطرف مغرب ابلیکتهای <sup>(۱۰)</sup> و لشکر بسیار نامزد، و امر فرمود تا از <sup>۱۸</sup>

(۱) یعنی سرفروزی بیکی مادر منکو قان و هولاکو خان و قوبلای قان و اربق بوکا،  
 (۲) د: سرفروزی و پسران او، (۲-۲) ه: امضا، آن نویسند، ج: امضا نویسند،  
 (۳) آ: مری، ب: نواحی مری، ج: مری، ه: نواحی متزی، د ندارد، - متزی  
 عبارت است از چین جنوبی، رجوع کنید بص ۱۸۶، (۴) ب: ج: سنای، آ:  
 سنای، د ندارد، (۵) ب: جغان، ج: چیغنا، د ندارد، (۶) آ: نکت،  
 ج: سکوت، ه: شکوت، د ندارد، (۷) آ: سلنگای، ب: سلنگا، د ندارد،  
 (۸) آ: ابلیکتهای، ه: الهت کنای، ب: ابلیکتهای، ج: ابلیجان، د ندارد،

طرف هر پادشاه زاده از ده نفر مرد دو نفر بدو پیوندد و آنچه در آن حد اند (۱) تمامت بر نشینند و از نازیک از ده دو (۲) بروند و ابتدا از ملاحظه کنند و قرار آن بود که بنفس خود او نیز حرکت کند بر عقب، و اگر چه تمامت لشکر و ابل را بحکم البلیکنای (۳) فرمود اما بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و دیار بکر (۴) بدو حوالت کرد تا کسی دیگر در آن مداخلتی نپیوندد و مال آنرا سلاطین و حاکمان آن مواضع بسا او جواب دهند، و مالک ختای را بصاحب معظم بلواج (۵) و ما وراء النهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرف امیر مسعود بک بود هم بدو ارزانی داشت، و عراق و اذربایجان و شروان و لور (۶) و کرمان و فارس و طرف هندوستان بامیر ارغون سپرد، و از امرا و ملوک که تعلق بهر بک از ایشان داشت همه کس را (۷) در آن وقت بربلغ و پایزه فرمود (۸) و مهبات بدیشان حوالت و ایشان را پایزه سرشیر (۹) و بربلغ مخصوص گردانید، و سلطنت روم بر سلطان رکن الدین سبب آنک بحضرت او آمد بود مقرر فرمود و برادر بزرگتر او را معزول، و داود پسر قیز (۱۰) ملک (۱۱) را محکوم حکم (۱۲) داود دیگر کرد (۱۳)، و سلاطین ناکور (۱۴) و حلب و ایلچیان را بربلغ دادند، و ایلچی بغداد را بعد از اعزاز بربلغ باز گرفتند و امیر المؤمنین را

(۱) حدودند، (۲) ب: دو هم، (۳) آ: البلیکنای، ب: البلیکنای، ج: ایلچیان، ه: البلیت کنای، د: ندارد، (۴) ب: ج: باکور، ه: تاکور د: ندارد، (۵) آ: بلواج، ه: بلواج، ب: بلواج، (۶) ج: لور، (۷) ب: د: هیچ کس را، (۸) ب: د: فرمود، (۹) ج: د: این کلمه را ندارد، (۱۰) آ: قیز، ب: قیز، ه: قیز، - قیز بنرکی یعنی دختر و دختر باکره است و در ورق ۱۰۱ گوید که «قیز ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود»، (۱۱) ه: ملک گرج، (۱۲) د: داود بک کرد، د: دیگر داود کرد، ج: داود نکرد، (۱۳) کذا فی آ: ب: (۱۴) ج: باکور، ه: ناکور، د: لور، - از اینکه در چند سطر پیش بجای همین کلمه در نسخه آ «دیار بکر» نوشته شده است و در سایر نسخ باکور و تاکور احتمال قوی میبرد که مقصود از این کلمه دیار بکر باشد ولی این چه استعمالی است و منشأ آن چیست معلوم نیست،

الوکهای خشم آمیز فرستاد سبب شکایتی که سیرامون<sup>(۱)</sup> پسر جورماغون<sup>(۲)</sup> از ایشان گفت، و البچیان<sup>(۳)</sup> التوت را بأذلال و اهانت باز گردانید<sup>(۴)</sup> و جواب تذکره را که آورده بودند فراخور آن بخشونت تمام جواب نوشتند، و چون از مهمات امور و معظمت کارها فراغتی روی نمود بعد از اجازت و تقدیم مراسم خدمت پادشاه زادگان بر عزیمت مراجعت باز گشتند و از فرموده و گفته کیوک خان بترتیب فرستادن لشکرها و نامزد کردن امرا مشغول گشتند، و آوازه جلوس او در عالم منتشر گشت و خشونت و هیبت سیاست او چون مشهور بود پیش از آنک لشکرها بمخالفتان رسد از خوف و هراس و ترس باس<sup>(۵)</sup> او در هر دلی لشکری بود و در هر سینه صفدری

۱۰

پیش خصم تو سهم نو لشکری جزار . بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین  
و هریک از طرف نینان که آوازه او می شنید از خوف عولت و بیم  
سطوت او بیتیغی<sup>(۶)</sup> نفقا فی الارض او سلما فی السماء

نیم همی دشمنی در جهان . نه بر آشکارا نه اندر نهان

۱۰ که نام نو باید نه بیجان شود . چه بیجان مانا که بیجان شود

و ارکان حضرت و مغزبان و خواص او را مجال آن نبود که قدم تقدیم<sup>(۷)</sup> برگیرند و محل آن نه که پیش از آنک در سخن شروعی پیوند مصیحتی را بموقف عرض رسانند و آیندگان دور و نزدیک قدم از مرابط خبول بتقدار شهری فراتر نهند مگر آنکس که روز اول نکشیشی<sup>(۸)</sup> کردی و هم از بیرون بازگشتی، و قداقی<sup>(۹)</sup> از عهد صبی باز چون ملازم خدمت او بودست در مقام انابکی چون ملت عیسوی داشت طبیعت او هم بر آن منطبع<sup>(۱۰)</sup> گشته

F. 59a

(۱) د: شهرامون، ب: سیرامون، (۲) ج: جرماغون، ب: حرماغون، د: حورباغون، (۳) ب: باز گردانیدند، (۴) ب: ج: د: و: باس، (۵) در قرآن (۶: ۲۵) تَبَيَّنَیْ اسْتَوْلَىٰ مَنَاسِبَ مَقَامِ یَبْنَعِیْ، (۶) آ: آ: قدم، ب: د: قدم، ه: از قدم، (۷) ه: نیکاشیشی، (۸) ب: وداقی، (۹) آ: منقطع، ه: مطیع،

و آن نقش در صحیفه سینه او کالئش فی الحجر نگاشته شد و جینهای<sup>(۱)</sup> نیز  
 اضافه آن شد بر تربیت نصاری و قسبان ایشان نیک اقبال می نمود و  
 این آوازه چون فایض شد از دیار شام و روم و بغداد و آس<sup>(۲)</sup> و روس  
 قسبان روی بحضرت او نهادند و اطمیناً بیشتر هم از ایشان ملازم خدمت  
 او بودند و بسبب ملازمت فداق و جینهای<sup>(۳)</sup> طبعاً از انکار دین محمدی  
 علیه افضل الصلوة و السلام خالی نبود و چون پادشاه طبع ملول داشت  
 تمامت حل و عقد و نقض و ابرام امور بقداق<sup>(۴)</sup> و جینهای<sup>(۵)</sup> تفویض  
 کرده و تمامت خیر و شر و صلاح و فساد بدیشان باز گذاشته و کار  
 نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را برای آن نبود که  
 ۱۰ با آن جمع سختی بلندتر گوید<sup>(۶)</sup>، و کیوک خان مخواست تا آوازه جود  
 او بر آوازه جود پدر او راجح شود در کار بخشش زیادت از حد افراط  
 می نمود و تجار که از افطار و افاسی و ادانی عالم جمع شده بودند و نفایس  
 و طرایف آورده فرمود تا تمامت آنرا بر آن قرار که در عهد پدرش بود  
 قیمت<sup>(۷)</sup> می کردند در یک نوبت جماعتی بازرگانان را که حاضر بودند هفتاد  
 ۱۵ هزار بالث سر بالا بر آمد که بر مالک برات نوشتند و آنچه از ایشان  
 گرفتند و آنچه از مالک شرق و غرب از خنای تا روم در یک روز تسلیم  
 کرد<sup>(۸)</sup> و متاع هر اقلیمی و قوی چون کوه جنس جنس نهاده بودند ارکان  
 دولت عرضه داشتند که حمل و نقل آن نعدری دارد بخرانه قراقورم نقل  
 آن واجبست فرمود که محافظت آن زحمت است و فایده حاصل نه بر  
 ۲۰ لشکر و حاضران خدمت قسمت کنند روزها قسمت کردند و تمامت<sup>(۹)</sup>

(۱) آ: حینای، د: حنهای، ج: حما، ب: حغهای، (۲) ج: ارس،

(۳) آ: حینای، ب: حغهای، ج: حما، د: حنهای، ه: حینا،

(۴) ب: بدان، (۵) آ: حینای، ب: حغهای، ج: حفا، د: حنهای،

(۶) آب: گویند، (۷) ج: قیمت، (۸) ب: د: کرده، ه: کردند،

(۹) آب ج د: و تمامت،

البهای دست راست و چپ برسانیدند چنانک کودکی بی بهره<sup>(۱)</sup> مانند و بر جماعتی که از دور و نزدیک آمد بودند از خواجه و غلام همچنین، عاقبت از آنچه موجود بود ثلثی بخرج نشد باردیگر برین منوال بخش کردند و عاقبت بسیار دیگر مانند روزی از اردو بیامد و بر آن اموال بگذشت فرمود که شمارا گفته‌ام که تمامت آنرا بر لشکر و رعیت بخش کنید عرضه<sup>۱۰</sup> داشتند که بقایای قسمت است بعدما که دو نوبت هرکسی حظی وافر یافتند فرمود که هرکس در آن ساعت حاضر بود آنچه توانست در ربود، و آن سال در آن<sup>(۲)</sup> مشتأه بگذرانید تا چون سال نوشد و باز<sup>(۳)</sup> جهان از خنکی زمستان برست و جمرات خوش<sup>(۴)</sup> بیفتاد و روی زمین خلعت ملون بهار پوشید و اشجار و اغصان بتازگی آب برکشید و بادهای لواقع وزیدن گرفت و هوا چون هوای دلداری خوش شد و بساتین چون رخسار خوانین آبدار گشت و پرندگان و چرندگان هم جنت گفتند و یاران یکدل و رفیقان يك نو<sup>(۵)</sup> انتهاز ایام طرب را پیش از آنک خزان در پیش آید بی<sup>(۶)</sup> خواب و خوفت این<sup>(۷)</sup> بیت را دستور ساختند

خیزای برده مهر<sup>(۸)</sup> تو آرام یاسمین • نا عسرتی کیم بهنگام یاسمین<sup>۱۰</sup>  
 گلهای جنبم از رخ گلرنگ بوستان • میها خورم بر لب می فام یاسمین  
 کبوك خان عزیمت حرکت بنصیم رسانید و از مقر سریر مملکت انتهای کرد و بهر کجا رسیدی که مزرعه بودی با جمعی را دیدی فرمودی تا ایشان را چندان بالش و جامه دادندی که از ذل فقر و فاقه برستندی و برین نسق و هیأت با فرط باس و هیبت متوجه بلاد غربی بود چون  
 بجد سرفرد<sup>(۹)</sup> رسید که از آنجا تا بیش بالیغ<sup>(۱۰)</sup> يك هفته راه باشد اجل

(۱) آب: ناپره، (۲) ج: کلمه «آن» را ندارد، (۳) د: ندارد، (۴) ب: ده:

خوشی، (۵) ب: ج: يك نو، (۶) آ: ب: و بی، ج: د: این جمله را ندارد،

(۷) آ: و این، ج: د: این جمله را ندارد، (۸) ج: چهار، (۹) د: مسکر (۱۰)

(۱۰) آ: بیش نالیغ، ب: بیش نالیق، د: بیش بالیق،

موعود فرارسید و چندان مهلت نداد که قدم از آن مقام فرانس برد، از بلعجب<sup>(۱)</sup> بازی فلک جانی<sup>(۲)</sup> ای بسا امیدها که وافی نشد،<sup>(۳)</sup> نه سلطوت و صولت مانع آمد و نه لشکر و عدت و ازارع<sup>(۴)</sup> توانست گشت، و عجب تر آنک چندانک مشاهده می رود و امثال این معاینه هیچ گونه تنبیهی حاصل نیست بلك شرم و حرص هر روز در زیادت است و غلبه نهست<sup>(۵)</sup> هر ساعت استیلا بیشتر دارد و پند این گویای نه بزبان مانع نه و نصیحت او را در گوش عقل قبول رادع نه،

جهان هرمان<sup>(۶)</sup> می گوید<sup>(۷)</sup> که دل در من نبندی به  
 نو خود می پند ننبوشی ازین گویای نا گویا  
 چه جوئی مهر بد مهری کرو بی جان شد اسکندر  
 چه بازی عشق با بارے کزوی ملک شد دارا<sup>(۸)</sup>  
 نمی بینی تو هر ساعت کزین سباب گون خجبه<sup>(۹)</sup>  
 چه بازیها برون آرد می این پیر خوش جای

### ذکر احوال اغول غایب<sup>(۱۰)</sup> خاتون<sup>(۱۱)</sup> و پسران او،<sup>(۱۲)</sup>

چون کبوك خان را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پیش آمد و<sup>(۱۳)</sup>  
 چنانک رسم و معهود ایشانست که بهر وقت که پادشاه را حادثه افتد  
 راهها بسته شود بسته شد<sup>(۱۴)</sup> و یاسا رفت که هر کس بموضعی که رسد

(۱) ب ج ه: بوالعجب، (۲) آ ب د: حافی، (۳) آ ب: شد، (۴) آ: ازارع،  
 ب د: فارغ، (۵) ب: نهست، آ: مهت، (۶) ج: مردم، (۷) ه: جهانت  
 هر زمان گوید، (۸) آ این بیت را ندارد، (۹) د ه: پرده، (۱۰) د: غامش،  
 (۱۱) آ این کلمه را ندارد، - اغول غایب زوجه کبوك خان بن اوکای فآن بن چنگیز خان  
 و مادر دو پسر او خواجه و ناقو بود: (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۲۸)،  
 (۱۲) ج (بجای این عنوان): ذکر احوال سرفروشی یکی و فغان پس از کبوك خان،  
 (۱۳) ب ه: واورا ندارد، (۱۴) ج د این دو کلمه را ندارد،



باشد بآبادان و خراب نزول کند، و بعد از تسکین سوز واقعہ البچیان بتزدیک سرفوتی<sup>(۱)</sup> یکی و بانو باعلام این حالت روان کرد<sup>(۲)</sup> و بعد از اقتداح آرا و استشارات با مفریات ملک در مراجعت باردوی فآن با مسارعت بجانب فوناق<sup>(۳)</sup> و امیل<sup>(۴)</sup> که اردوی قدیم کیوک خان بود بسر وفق میل نفس بجانب امیل<sup>(۵)</sup> در حرکت آمد<sup>(۶)</sup>، و سرفوتی<sup>(۷)</sup> یکی اورا چنانک رسم معهود است با نصایح و نسلی جامه و بغناغ<sup>(۸)</sup> فرستاد، و بانو هم بر آن منوال استمال<sup>(۹)</sup> و دل گری داده و بمواعید خوب مستظهر گردانید و بر آنجملت اشارت رفته<sup>(۱۰)</sup> که مصالح ملک بر فرار متقدم اغول غایش<sup>(۱۱)</sup> با ارکان دولت مهمل نگذارد و بلوازم آن قیام می نماید و چون مراکب لاغر اند بنفس خویش در الافاق<sup>(۱۲)</sup> مقام رفت<sup>(۱۳)</sup> و تمامت اولاد و امرارا اعلام رفته است تا بدین مقام حاضر شوند و در تفویض کار خانیّت یکی که صلاح باشد مشورتی رود تا امور ممالک بار دیگر از نسق نگردد و خللی عاید نشود خواجه و ناقو<sup>(۱۴)</sup> نیز بیابند و قداق<sup>(۱۵)</sup> نیز از ۱۴

(۱) آج: سرفوتی، ب: سرفوتی د: سرفوتی، ه: سرفوتی، (۲) یعنی اغول غایش خانین، - ب: (بخط جدید) ج: کردند، (۳) آ: فوناق، ب: فوناق، ه: فوناق، ج: فونان، (۴) آ: آ: اسیل، د: ایل، (۵) آ: آ: امیل، د: ایل، (۶) یعنی اغول غایش خانین، (۷) د: سرفوتی، ج: سرفوتی، ه: سرفوتی، (۸) آ: آب: بغناق، د: بغناق، ج: بغناغ، - بغناق بر وزن چخبان ابریشی است که مغویبه مانند گیسو نازیک بموی سر خود پیوند کند و زنان آنرا مکمل کرده بکلاه دوخته بر سر گذاشته با گیسو آویزان شود (کتاب عدن که خلاصه ایست از قاموس مطول ترکی بدری موسوم بسنگلاخ تالیف میرزا مهدیحان نادری، نسخه کتابخانه پاریس شمه ترکی عدد ۱۰۰)، (۹-۱۰) این جمله بنامها از آ ساقط است، (۱۰) سو: تالیف، یعنی بانو اشارت کرد، (۱۱) د: غایش، (۱۲) ب: الافاق، ج: الاقان، د: الاق مانی، (۱۳) سو: تالیف، یعنی بانو بنفس خویش در الافاق مقام کرد، (رجوع کنید بورتی ۱۳۴)، (۱۴) ب: ماعو، ج: ماغو، د: باغو، ه: باشو، - خواجه و ناقو دو پسران کیوک خان بن اوکنای بن چنگیز خان اند و مادر ایشان اغول غایش خانین است (جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۲۸)، (۱۵) ب: دقاق، رجوع کنید

خدمت ایشان باز نماید، خواجه و نافقو<sup>(۱)</sup> متوجه خدمت او شدند<sup>(۲)</sup>، و فداق<sup>(۳)</sup> در وقت آنک از رفعت مرتبت قدم بر فلک می‌نهاد هذیاناتی که نه حدّ امثال او باشد بر زقان می‌رانند و از غایت حماقت و فرط جهالت سخنهایی که ماده و حشمت و سرمایه مفاقت بوده می‌گفته<sup>(۴)</sup> از آن سبب مستشعر بوده پای کشیده کرد و سر بنهاد بعلمت رنجوری و بیچند نوبت دیگر البچیان باز می‌فرستادند هم تن فرا نداد و اغول غامش<sup>(۵)</sup> و پسران نیز برقتن او راضی نشدند حالیا ترک او گرفتند، و خواجه و نافقو<sup>(۶)</sup> بعدما که آنجا<sup>(۷)</sup> رسیدند زیادت از يك دو روز مقام نساخت<sup>(۸)</sup> پیش از آنک پادشاه زادگان دیگر برسند سبب آنک کوکب اقبالشان روی برجعت نهاده بود مراجعت نمودند و تیمور<sup>(۹)</sup> نوین را فایم مقام خویش در خدمت بگذاشت تا هر اتفاق که پادشاه زادگان<sup>(۱۰)</sup> کند او نیز بر آن موجب و منوال خطّ دهد و چون پادشاه زادگان بر جلوس پادشاه عادل منکو قان منطبقی شدند بر وفق آن تیمور<sup>(۱۱)</sup> نیز خطّ بداد، و پادشاه زادگان مراعات جانب پسران را<sup>(۱۲)</sup> بر فرار حکم را در فیضه ایشان بگذاشتند

۱۰ چندانک<sup>(۱۳)</sup> فوریتهای باشد<sup>(۱۴)</sup> و البچی بتزديك ایشان فرستادند که چون جیشهای<sup>(۱۵)</sup> از عهد قدیم تا اکنون محلّ اعتماد بودست و بصدد معضلات کارها تا بوقتی که خان معین شود و سرّی که حق تعالی راست مبین

(۱) ب: باغو، ج: د: باغو، (۲) یعنی متوجه خدمت بانو شدند در الافاق،

(۳) ب: فداق، (۴) آ: ب: ج: د: می‌افزاید: فداق، (۵) د: غامش،

(۶) ب: باغو، ج: د: باغو، د: باغو، (۷) یعنی بخدمت بانو در الافاق،

(۸) یعنی نساختند، (۹) آ: تیمور، ب: تیمور، ج: تیمور، (۱۰) آ: ب: پادشاهان،

(۱۱) آ: تیمور، ب: تیمور، ج: تیمور، (۱۲) ج: سنو،

(۱۳) آ: حناک، د: چنانکه در، (۱۴) یعنی پادشاه زادگان و بانو که در الافاق

مجمع شده بودند موقتاً تا فوریتهای منعقد نشد حکمرانی مملکت را در فیضه اغول

غامش و پسران او خواجه و نافقو گذاردند، (۱۵) آ: حشهای، ب: حشهای،

د: حشهای، ج: حشهای،

سوانح امور و مصاحح بر فرار تمسبت میدهد<sup>(۱)</sup> و یربلغ و نویسد<sup>(۲)</sup>، و از آنجا پادشاه زادگان بر عزیمت استعداد فوریتای هریک روی باردوهای خود نهادند و نیمور<sup>(۳)</sup> نیز با خدمت<sup>(۴)</sup> خواجه و ناقو<sup>(۵)</sup> برفت و از اتفاق پادشاه زادگان بر جلوس مبارک منکو اعلام کرد اورا از خطّ باز دادن و با آن قوم موافقت نمودن بازخواست کردند و قصد آن<sup>(۶)</sup> که بر سمت ممر منکو قان کبئی سازند و نیر غدرا از شست بی ادبی گنساد دهند چون بخت بیدار و هم پشت و بار بود و اقبال همنشین و دولت مساعد و فضل باری جلت نعاماوه و کثرت الآوه قرین و هم خلائی ناصر و معین تا بوقتی که آن جماعت خبر یافتند از مکامن و مضایق گذشته بود آن اندیشه در اندرون نگاه داشتند و بر فرار مصلحتی که<sup>۱۰</sup> پیش و آمد ساخته می کردند هر چند زیادت کاری نبود جز از معاملات با تجار و اطلاق وجوهات در مقدمه بر نواحی و امصار و نواتر الهجیان و محصلان ناهموار و بیشتر اوقات خود غایش<sup>(۷)</sup> با قامان خلوت داشتی و باسعمال خیالات و خرافات آن جماعت اشتغال، و خواجه و ناقو<sup>(۸)</sup> را جدا جدا بر خلاف مادر دو حضرت شد و در يك مقام سه حاکم، و<sup>۱۵</sup> از جوانب دیگر پادشاه زادگان بر وفق مراد سوادها می کردند و اکابر و معارف نواحی بر وفق هوی بهر کسی تعلق می ساخت، و امور غایش<sup>(۹)</sup> و پسران او سبب مخالفت با یکدیگر و مجادبت با خویشان بزرگتر از ضبط بیرون شد و آرا و تدابیر از منج صواب نحوی<sup>(۱۰)</sup> کرد و امیر حبیبی<sup>(۱۱)</sup> در کار عاجز و سرگردان شد و چون سخن و نصیحت اورا در<sup>۲۰</sup>

(۱) ب د ه: میدهد، (۲) آ ب د ه: می نویسد، (۳) ج: نور تونین،  
 (۴) یعنی بخدمت و بتزیه، (۵) ب: باعو، ج: د: باغو، ه: ندارد،  
 (۶) ب: آن کردند، (۷) د: غایش، آ: عایش، ج: غایش، ه: غایش،  
 (۸) ب ج د ه: باغو، (۹) د: غایش، آ: عایش، (۱۰) آ: ب: نحوی، -  
 نحوی چندان مناسبت با مقام ندارد، (۱۱) آ: حبیبی، ب: حبیبی، د:

سمع عقل ایشان جای نبود پسران از روی صبی برای خود مستند بودند و غایبش<sup>(۱)</sup> بر وفق هوی ردع<sup>(۲)</sup> اهل صواب را مستعد،

شَيَانٌ يَغِيْزُ ذُو الرِّبَاطَةِ عَنْهُمَا . رَأَى النِّسَاءَ وَ امْرَأَةَ الصِّبْيَانِ  
 اَمَّا النِّسَاءُ فَمِيْلُهُنَّ اِلَى الْهَوَى . وَ اَخُو الصِّبْيَانِ يَحْرِي بِغَيْرِ عِنَانِ

و با این معنی<sup>(۳)</sup> البلیان بتزدیک بانو<sup>(۴)</sup> می فرستادند که بخانی دیگر<sup>(۵)</sup>

رضا ندارم و بهیچ وقت بدان موافقت اغضا نخواهم نمود،

قَضَاءُ جَرَى وَ كِتَابٌ سَبَقَ . فَهَلْ بِنَفْعِنُ جَزَعٌ اَوْ قَلْبُ  
 قَضَى اللهُ مَا شَاءَ مِنْ حُكْمِهِ . فَفِيمَ اضْطِرَابُكَ وَ الْاَمْرُ حَقٌّ

و ارسال انواع این پیغامها باسظهار پیسو<sup>(۶)</sup> بود و موافقت و مصافات او و بکرات از جانب خویشان مشفق بیکی<sup>(۷)</sup> و بانو نصایح می فرستادند که باری بقوربتنای حاضر باید آمد تا بار دیگر که تمامت آقا و ابنی<sup>(۸)</sup> جمع باشند کنگاج و مشورت کنند و از جانب بانو البلیان می آمدند که

(۱) آ: غایبش، د: غایبش، (۲) ج: ردع، آ: ردع، (۳) ب: د: معانی،

(۴) آ: نافو، و آن غلط فاحش است، (۵) ب: بچه: دنگران، د: بچه: دنگران

ج: بجایی دیگر، د: بجاء دیگر، (۶) آ: پیسو، د: پیسو، ب: پیسو، ج:

پسو، (۷) یعنی صرفه‌ی بیکی مادر مکره آن، - آ: بیکی، ج: بیکی، ب:

سکی، ه: مک، (۸) آغا (آقا) برادر بزرگ‌ترا نامند و ابنی بکسر نون برادر

کوچک‌را گویند (مختصر سنگلاخ)، و آقا و ابنی هرگاه مجموعاً استعمال شود یعنی تمام

اعضاء خانواده سلطنتی است یعنی مجموع شاهزادگان از بزرگ و کوچک و برادران و

برادر زادگان و اعمام و عمزادگان و غیرم، رشید الدین وزیر در شرح حال بسوکی

بهادر پدر چنگیز خان گوید: «و او پادشاه بسیاری از اقوام مغل بود و آقا و ابنی

یعنی اعمام و عمزادگان جمله مطیع و منابع» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۵)، -

در پیغامی که چنگیز خان باونک خان می فرستد و حقوقی را که بر او ثابت کرده بود

آوری میکند گوید «و من جهت تو آقای خود را بکشم و ابنی را هلاک کردم اگر گویند

ایشان کبشنند سخته بیکی که آقایی من بود و تا بچو قوری که ابنی من بود ایشانند بک

حق دیگر از آن من اینست» (ایضا ص ۲۲۰)، - «طغریل را بگویند که ابنی من طغریل

تو بند درگاه آبا و اجداد منی و بآن معنی ترا ابنی گفته‌ام» (ایضا ص ۲۲۶)،